



محمود حدادی

تجربه یک ترجمه «۶»: رنج‌های ورت‌ر جوان

در بین آثار یوهان ولفگانگ گوته رمان رنج‌های ورت‌ر جوان، نوشته سال ۱۷۷۲ بیشترین خواننده را داشته است، چه در آلمان، و چه، با ترجمه‌هایی فراوان و نو به نو، در همه جهان. با همین رمان در مجموع آثار گوته، همراه فاوست، بیشترین دستمایه الهام و بازسرای را به نویسندگان نسل‌های بعد داده است. این تازگی و حضور دویست ساله قاعدتا نمی‌تواند تصادفی باشد. ویژگی شخصیت این قصه، موضوع و موتیف‌های در آن به کار رفته و حتی شرایط تاریخی که به سهم خود انگیزه نوشتن این رمان شده‌اند، از جمله تقارنش با انقلاب جمهوری خواهانه فرانسه،



به این رمان این برجستگی و تاثیر گذاری دیرپا را داده‌اند. قهرمان آن نابغه است و در عین حال انسانی بسیار ساده. در عین سادگی غول‌آسا است و می‌خواهد در راه شهود مستقیم بر زندگی همه مرزها را زیر پا بگذارد، از سوی دیگر طبیعت را چنان خدامشحون می‌بیند که هیچ حاضر نیست در ساحت مقدس آن دخل و تصرفی بکند. با این حال از سویی دیگر انسان مطلق خواهی است که می‌توانی نماد اروپایی مدرن قلمدادش کنی، انسانی که با مناسبات بسته قرون وسطایی دوران خود هیچ سر سازگاری ندارد، ولی باز خودش را ویران می‌کند تا که نیروهای آتش فشان‌وار روح و جاننش در حق هیچ کس و هیچ چیز دیگری ویرانگر نشوند. مثل بچه‌ای که دوست ندارد به قیمت از دست دادن معصومیت بهشتی خود پا به دنیای بزرگ‌ترها بگذارد و اسیر دست عقل چرتکه‌انداز و کاسبکار بشود. چنین موتیف‌هایی در ادبیات پر بسامد

صفحه ۶۳

- تجربه یک ترجمه ۶: رنج‌های ورت‌ر جوان
محمود حدادی

صفحه ۶۸

- قضیه ما و ترجمه شعر
رویا پور آذر

صفحه ۷۲

- کشاکش نگاهی باز به ویرایش و استبداد زبانی
مجید ملکان

صفحه ۷۸

- معادل‌های فعل‌های آغازی انگلیسی در فارسی
حسن هاشمی میناباد

صفحه ۹۱

- رویکرد اجتماعی در تحقیق درباره ترجمه و نشر در ایران
اسماعیل حدادیان مقدم

و همیشگی اند. خود گوته هم، به گواهی اشعار و خاطراتش، تا آخر عمر درگیر مسایل عاطفی که به نوشتن این رمان در روزهای جوانی ترغیبش کرده بودند، مانده است. باری، چنین، ورتتر را انسانی بگیریم در سرآغاز عصر مدرنیت با تناقض‌هایی چندگانه.

هدف از طرح این نکته‌ها تحلیل محتوایی این اثر نیست. بلکه با اشاره مختصر به آن‌ها خواست‌ها تاکید کرده باشم این رمان امروز هم اثر مطرحی است و بسا مبنای بحث‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناسانه قرار می‌گیرد و نباید کهنه و غبار گرفته به حسابش بیاوریم. قبول این نکته توجیهی خواهد بود بر این که چرا من این اثر را اساساً ترجمه کرده‌ام، آن هم جایی که پیشکسوتانی داشته‌ام و کارم تکراری است و این رمان از سال ۱۳۰۳ چند باری به فارسی در آمده است.

بعد از این توجیه مقدماتی اینک شرح تجربه‌هایم در مسیر ترجمه این اثر:

۱- من مجبور بوده‌ام متن را در چند حیطة برای خودم ارزیابی کنم. ابتدا به حیطة سبک می‌پردازم. در این مورد اعتقاد پایه‌ای من این است که هر آن قصه و روایت در ذات خود سخن شفاهی است. سخن کتبی فقط می‌تواند نامه‌های دیوانی و دفاتر ممیزی باشد، یا صورت‌مجلس مراجعات حقوقی. رمان را روایت می‌کنند، مثل این که چند شنونده جمع شوند و پای قصه قصه‌گو بنشینند. این تعریف برای من مبنای انتخاب سبک قرار می‌گیرد. بر پایه این تعریف نتیجه نگرفتم که چون متن، متن گوته است، باید حتماً قلنبه سلنبه ترجمه اش کرد. وانگهی این اثر پیش از آن که حاصل فردی روح گوته باشد، متأثر است از مکتب طوفان و طغیان، مکتب جوانان‌های که منطبق با درکش از هنر، زبان را ساده، روان، بی‌تکلف، و نوآورانه - جستجوگر می‌خواستند، به نحوی که در وصف عناصر بیرونی و حالات درونی گویا و رسا و چابک باشد. به این ترتیب می‌بینیم ساده‌نویسی که هیچ هم به معنای سطحی‌نویسی نیست، در آلمان سابقه‌ای دراز و متکی به بینش و دیدگاه‌های زیبایی‌شناختی دارد. پس متن رمان، که در عمل نامه‌های ورتتر است، باید به معیار پایه‌ای من به زبانی ساده درمی‌آمد. و کار ساده‌نویسی برای من کاری آسانتر بود، به مراتب آسانتر به نسبت آقای نصراله فلسفی که همین رمان را شاید بیشتر از هفتاد سال پیش ترجمه کرده است. و ترجمه این پیشکسوت را هم من تنها ترجمه جدی از این اثر می‌دانستم. کنار هم گذاشتن فرازی یکسان از ترجمه ایشان و من نشان خواهد داد که زبان فارسی در طول این سال‌ها چه میزان ساده‌تر و روان‌تر، و به تلفیق سخن شفاهی با احساس پیچیده و اندیشه پخته نزدیک‌تر شده است، گو این که نهضت ساده‌نویسی در ایران در دوره‌های سرآغازینش دچار سطحی‌نویسی و عوام‌گرایی هم شده بود.

معیار دومم برای انتخاب زبان ساده این که ورتتر این نامه‌ها را به دوستی صمیمی می‌نویسد، به معیار امروز شاید بتوانیم بگوییم زبان، زبان دوستانی است که برای هم پیامک می‌فرستند و یا تلفنی درد دل می‌کنند.

۲- حیطة دوم، فضای کلی داستان است که پر شور است و احساساتی. و این رنگ و مایه را بیشتر از همه از عشقی طوفانی و پر عاطفه اما در همه حال محکوم به شکست می‌گیرد، نیز از شوقی تقدس‌آمیز به زندگی، و نگاه آئینی‌ای که ورتتر به طبیعت دارد. من در این حیطة، حیطة ایجاد فضا، مواظب بوده‌ام که به طرف سانتیمانالیسم کشیده نشوم و زبانم بوی اشک و آه نگیرد. اگرچه خود متن میدان به چنین زبانی می‌داد و دیگر مترجمان این اثر به چنین راهی کشیده شده‌اند. با خودم گفته‌ام به هر حال ما با فاصله‌ای دویست ساله این اثر را می‌خوانیم و انسان امروز، حتی اگر شرقی هم باشد، دیگر در میانگین آن پاکبازی عاشق عقل‌گریز را ندارد، و آن نگاه صوفیانه - تاریخی‌ای که به عشق در مقابل عقل فضیلت می‌داد، معکوس و وارو شده، و حتی خود عقل هم جنبه ابزاری پیدا کرده است. در ضمن در راه حفظ فاصله‌ای خونسردانه‌تر با رمان، بدون این که متن در این راه فضایی غیر از آنچه خود داشت بیابد، به ابزاری به اصطلاح فراترجمه‌ای هم متوسل شده‌ام، یعنی آن که شرحی نه چندان خلاصه را از توماس مان پیوست کتاب کرده‌ام، به همراه متنی منسوب به گوته، در تعریف از طبیعت. با این حال آن چه که حتماً نباید رنگ و بوی خود را در این فضا سازی از دست می‌داد، ستایش‌های شورانگیز ورتتر بود از طبیعتی که خدامشحون، قاهر و مهربانش می‌دانست، و میل او به عجین شدنش با چنین طبیعتی. کافی است از این حیث نامه‌هایی را بخوانیم که به ویژه در ماه‌های بهاری به دوستش ویلهلم نوشته است. و یا قسمت‌هایی را که از اسطوره‌های مدرن اوسپان برگرفته است.

در مرحله سوم به سراغ واژه رفته‌ام. ذوق و سلیقه، اطلاعات محدود و بیشتر خود آموخته من، دست تصادف و در یکی دو مورد سفارش کار، سبب شده که من بیشتر متن قدیمی ترجمه کرده‌ام. می‌شود باد و بروت کرد و آسمش را گذاشت متن کلاسیک. باری، ترجمه این متون به من یاد داده که از تغییر کم یا زیاد معنای لغات در طول زمان غافل نباشم و گوشه‌ای از حواسم را هم به این نکته بدهم. در همین رمان ورتتر هم باز چند واژه یافتیم که برای پیشکسوتان من درد سرساز شده‌اند. از آن جمله واژه‌هایی مثل *offenbar, historsch, patriarschalich*

واژه اول امروزه مترادف است با تاریخی، در متن ورتتر اما به معنای واقعیت می‌آید. واژه دوم امروزه قید است، حالی که در متن ورتتر کار صفت را می‌کند. واژه سوم امروزه بار منفی

است. من، گذشته از آن که خود نامی ندارم، اغلب آثار نویسندگانی را ترجمه کرده‌ام که آن‌ها هم، دست کم در ایران، گمنام بوده‌اند. از این رو بیشتر ترجمه‌هایم به چاپ اول و فروشی نصفه‌نیمه از همان یک چاپ محدود مانده‌اند. این خود ناکامی است و هر ناکامی دردناک. با این حال تنها دریغی که از این حیث می‌خورم، این که آثاری در ماهیت ارزشمند را به فارسی برگردانده‌ام و با این حال بی‌خواننده مانده‌اند. چه می‌شود کرد، جایی که معرفی کتاب در رسانه‌ها هم پیچیدگی‌های خودش را دارد. من در باره سروانتس رمانی ترجمه کرده‌ام که همین تازگی در آلمان در باره‌اش گفته‌اند خود رمان بسیار زیباست، اما کاش نویسنده‌ای مشهور آن را نوشته بود، تا مردم می‌خریدندش. در آن کشور که فرصت معرفی کتاب فراهم است، وضع چنین است، تا چه رسد به میدان محدود ما. باری، از میان ترجمه‌های من، همین یک ورتر به چاپ دوم رسیده است و ظاهراً حتی در خطر چاپ سوم هم هست! برای این حاشیه‌نشین داشتن چهار هزار خواننده تجربه تازه و خوشایندی است. نمی‌دانم این خوانندگان چه حس و برداشتی از این قصه داشته‌اند. در این رمان می‌شود به طور مثال شاهد خلوص و پاکبازی بود که در مناسبت دنیای امروز ما کمتر پیدا می‌شود. کشش این خلوص شاید یک انگیزه برای خواندن آن بوده است. شاید هم صرف شهرت کتاب برایش خواننده جلب کرده که از این بابت به خودم تبریک نمی‌گویم. جزو این خوانندگان شاید هم پیرانی باشند که در جوانی این اثر خوانده‌اند. به هر حال به آن چهار هزار نسخه دل خوشیم، در حالی که ترجمه آقای فلسفی در ده هزار نسخه به چاپ رسیده است، آن هم در سال ۱۳۱۷. ❏

دارد، در حالی که گوته از پدرشاهی درکی مثبت داشته است، و مرادش از آن نظام بی‌تناقض توراتی است، نظامی که بر اصالت خانواده و قبیله استوار بوده است. در درک این ظرایف سواد و یا دانش پیشین خیلی نقش ندارد و کمک زیادی نمی‌کند. این جا یک فضیلت دیگر به مدد آدم می‌آید، فضیلت رجوع به مرجع. کافی است به مسئله آگاه باشیم، تا از پی راه حل آن برآییم. طبیعی است که کار مترجم امروز آثار کلاسیک آسانتر می‌شود اگر بداند که در حوزه‌هایی چون نقد محتوایی و توضیح لغت چه میزان تحقیق در این گونه آثار شده است. هر ترجمه‌ای مطالعه پیرامونی می‌خواهد و هیچ نویسنده‌ای را نمی‌توان تنها با یک اثر شناخت. ترجمه، پیش از آن که به مرحله عملی و عینی برسد، مراحل درک و نقد را باید که پشت سر گذاشته باشد. به تجربه من ترجمه، آن جا که درک موضوع در میان باشد، خود تفسیری از اصل است، و آنجا که انتقال عواطف به میان می‌آید، نوعی همدردی با این عواطف. درک و حس مشترک شرط ترجمه است.

من از ترجمه‌های ورتر تنها برگردان آقای فلسفی را دقیق خوانده‌ام. در دیگر ترجمه‌ها بیش از تورقی نداشته‌ام. با این حال گمان می‌کنم اگر وضعی در این یا آن ترجمه راه یافته، یک علتش فرا زبانی است. مترجمی که در کشور زبان مبداء زندگی نکرده، مشکل می‌تواند ترجمه‌ای پر طراوت به دست دهد. زندگی در محیط فرهنگی هر زبانی، پی‌برد به حال و هوای آثار ادبی آن زبان را آسانتر می‌کند. ضعف‌های احتمالی دیگر به مبحث ترجمه برمی‌گردد که در جزئیات موضوع این مقاله نیست.

نکته چهارمی هم که می‌شود به گزارشم از ترجمه ورتر اضافه کنم، آن که کوشیده‌ام ارتباط‌های میان فرهنگی آن را، در حد و اندازه دانش خودم، بیابم و شرح پیوستی برایش بیاورم. بیشتر نویسندگان جهان مسیحیت به واسطه انس‌شان با تورات، آن هم از دوران کودکی، به ادبیات مشرق و فرهنگ آن بی‌اعتنا نیستند. گوته که مشخصاً به ادبیات چینی، فارسی و عبری ارادت داشته است. لذا یکی دو جا که در ورتر از حیث موضوع و مثل و بینش قرابتی با ادبیات فارسی دیده‌ام، شرح پیوستی در باره‌اش آورده‌ام. اشاره‌ام در این جا به روایتی از قابوس‌نامه است و قصه‌ای از مولوی.

نکته آخر در سختی کار مترجم است وقتی که می‌خواهد ترجمه خود را معرفی کند. کمتر می‌توان از خواننده انتظار داشت تصمیم به خرید و خواندن کتابی بگیرد، که هیچ شناختی از نویسنده آن و مترجمش ندارد. این ابا و پرهیز را بسیاری ناشران هم در حوزه چاپ کتاب دارند. چنین احتیاط و پرهیزی دست مترجم آلمانی زبان را بسته‌تر می‌کند. چون ناشری با اشراف وسیع بر ادبیات آلمانی قاعدتاً کمتر داریم و دافعه آن‌ها در قبال ادبیات آلمانی بیشتر